



روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسوول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان آرژانتین، خیابان زاگوس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف
تلفن: ۸۸۶۵۵۵۷۵ – شماره: ۸۸۶۷۷۴۹۹
توزیع: شوت ناوآران جهان رسانه ایرسا – تلفن: ۸۸۸۲۳۳۹۰
امور فنی، آتلیه و لیتوگرافی: روزنامه شرق
چاپ گلریز: جاده قدیم کرج، فتح ۱۷، پلاک ۲۹، تلفن ۶۶۸۲۳۳۴۶



پایان شرق و غرب

ناصر فکوهی
fakuhi@yahoo.com



زمانی که ادوارد سعید در سال ۱۹۷۸ معروف‌ترین کتاب خود یعنی «شرق‌شناسی» را به‌انتشار رساند، تأثیر خارق‌العاده‌ای بر حوزه‌هایی که سن تا آن زمان در انحصار علمی گروهی از متخصصان قرار داشت، باقی گذاشت؛ تأثیری که تا امروز هنوز پابرجا مانده و این کتاب را به یکی از کلاسیک‌های نقد ادبی، تاریخی و حتی جامعه‌شناسی بدل کرده است. با وجود این، با گذشت زمان و با نقد سختی که بر این کتاب در طیف گسترده‌ای از اندیشمندان راست طرفدار استعمال (دوارد لوئیس) تا منتقدان چپ مارکسیست متخالف استعمال (ماکسیم رودنسون)، که همگی متخصص حوزه اسلام و خاورمیانه بودند، انجام گرفت و محور مشترک اکثریت آنها در این نکته بود که سعید ابزارهای لازم را برای شناخت موضوع گسترده‌ای که به مطالعه‌اش پرداخته، نداشته است و به همین جهت دچار اشتباهات متعدد تاریخی و به‌هم‌ریختگی میان گونه‌ها و شخصیت‌ها و رویکردهایی شده است که تقریباً هیچ سخت‌پنا یا یکدیگر نداشته‌اند، که امر همچنان سرسختی خود را نشان داد و آن هسته مر کزی اندیشه سعید بود که آن را بنیاد لرومآ منشأ گرفته از خود او دلاست این نکته و این حقیقت که «شرق» به‌گونه‌ای که پیش از چند صد سال است از آن در ادبیات و متون علمی اروپایی سخن می‌رود، یک ابداع خودمحوارانه «غرب» بوده است. اما اینکه خود این «غرب» نیز در قالب آنچه امروز در زبان دیپلماتیک، کشورهای توسعه‌یافته، ثروتمندانه‌نمیدمی‌شود، خودآفریننده خویش بوده است. واقعیت آن است که تا قرن ۱۹ مفهوم «شرق‌شناسی» بیشتر با مفهوم «بیگانه‌گرایی» نزدیک بوده یعنی نوعی تمایل به استفاده از مشخصات و اشیاء و هنرها و گرایش‌هایی که «شرقی» و به‌خصوص «ترک» (عثمانی) پنداشته می‌شدند و به‌ویژه در مفاهیمی چون «برادرهای سلطنتی»، «حرم‌سراها»، «باغ‌های شرقی»، و… خود را در ذهنیت اروپایی به‌ویژه از خلال اشکال غربی – اما متبلور می‌کردند و شاید تا اندازه‌ای از برخوردهای خنونت‌آمیز اما بسیار تأثیر گذار دو پهنه مسیحیت و اسلام از خلال جنگ‌های صلیبی نیز ناشی می‌شدند این نوع از گرایش‌ها در قرآن ۱۸ و حتی ۱۹ اروپایی بسیار رایج بود و نمونه‌های برجسته آن را می‌توان در آثار ادبی (فلمهای پارسی «منتسکیو» (۱۷۲۱)، «تیمور لنگ» ادگار آلان پو (۱۸۷۲) و…) در موسیقی («آدم‌ربایی در حرمسرا» مولسرات (۱۷۸۲)، «آینا» وردی (۱۸۷۱) و…) و در تعدادی بی‌شمار از نقاشی‌های این قرن مشاهده کرد. باوضف این، از نیمه قرن ۱۹ و با آغاز علوم اجتماعی دانشگاهی در اواخر این قرن، تقسیمی عملی به باز هم (روابط) و به‌شدت تحت‌تأثیر رویکردهای استعماری و نظامی و سیاسی شدن، آن در این علوم به وجود آمد که جهان را به دو حوزه تقسیم می‌کرد: کشورهای اروپایی خود را در مرکز جهان و براساس ایدئولوژی تصور گزار بر پیشرفته‌ترین نقطه زمانی، مکتبی قرار داده و برای مطالعه روی جامع خود، علمی یوزن‌بومیستی مبتنی بر داده‌های آماری و الگو گرفته از علوم طبیعی، یعنی جامعه‌شناسی را پیشنهاد می‌کردند. در حالی که برای مطالعه روی به‌پنهان‌های که باز هم براساس همان ایدئولوژی در ابتدای «خط‌پیشرفت تاریخی» پنداشته می‌شدند و به‌نظر اول‌نگار به نادرست قلمد سیستجه‌های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، خرداوردگی و دینی بودند، بعد اسان‌شناسی (با در آن زمان، مردم‌شناسی) را بر پیش‌پندای مبتنی بر کار اسنادی و سپس مشاهده میدانی و کمک گرفتن از اطلاع‌رسان محلی و سرانجام برای کشورهای که به‌نظر اروپاییان در نیمه را «پیشرفت» به بالا نگاهان «ارکا» (کدام بوده‌اند و «چرا» می‌زدند و هر چند نهادهای سیاسی و اجتماعی و… را داشتند، نتوانسته بودند به شهری شدن و صنعتی شدن دست یابند، علم «شرق‌شناسی» را روش‌های تاریخی، زبان‌شناختی کلاسیک را تجویز می‌کردند و علم نخستین حوزه را چار چوب علوم اجتماعی و علم سوم در میان علوم انسانی می‌کرد. نزدیک به یکصد سال پس از این تقسیم‌بندی چند واقعیت پیش‌روی اروپاییان و سپس امریکاییان قرار گرفت: نخست آنکه این تقسیم‌بندی، خیالیان بوده و جهان را نمی‌توان بر اساس یک مرکز یک پیرامون تعریف کرد که هیچ کدام دارای اسناد و درونی و حتی شباهت‌های نسبی میان اجزای خود نباشند؛ سپس آنکه با گسترش علوم طبیعی، علوم اجتماعی نیز در کشورهای پیشین استعماری رشد خواهد کرد و طبعاً دیر یا زود دوران در نظر گرفتن این کشورها به مثابه «زمایه‌ها» (کشورچیان و پژوهشگران اروپایی) به پایان می‌رسد و موزه‌های اروپایی و امریکایی دیر یا زود ناچار خواهند بود آنچه را از این کشورها برده‌اند، به آنها بازگردانند و سرانجام آنکه موج گسترده استعماری با ضدموجی همراه خواهد بود که به یک «هتلمار موعکس» منجر خواهد شد که هر چند امروز اروپا بر آن نام «کنتر فرهنگی» گذاشته است، اغلب این کشورها را دچار بحران‌های عمیق اجتماعی، فرهنگی کرده است. امروز اگر جهان سوم را مهاجرت گسترده گروهی از تنجیکان و جوانان خود به کشورهای توسعه‌یافته رنج می‌برد، کشورهای توسعه‌یافته نیز خود را در برابر اشکال هر چه پیچیده‌تری از «کنتر فرهنگی»، «جامعات گرایی‌های جدید»، «بیز به بازگشت به هویت‌های ریشانی»، و… می‌بینند که در نهایت بافت سیاسی مبتنی بر انسجام فرهنگی اجتماعی دولتهای ملی آنها را به‌شدت و به‌ویژه در حوزه مسلمان، تهدید می‌کند. اما چنان‌گونی جهان نیز امروز بیش از هر زمان دیگری نشان می‌دهد که ادامه این وضعیت دوگانگی غیرممکن بوده و امروز از یک سو شاهد برآمدن قشری هر چه ژرئومندتر در مجامع گسترده از فقر در کشورهای غیر غربی و قشری هر چه بزرگ‌تر از فقر و واپس‌زدگان اجتماعی در محیطی به‌شدت ثروتمند در جهان موسوم به غرب هستیم که خطر میندجهای آمومیک و تنش‌ها فضای خنونت‌آمیز را بیش از هر زمان دیگری برای همه ایجاد کرده است. خروج از این موقعیت بیش از هر چیز در گرو به رسیدت شناختن آن و سپس ارادادی بسیار قدرتمند در زمینه سیاسی برای بازگردانن جهان به حقایقی از عقلایت است که در آن منافع اقتصادی کوتاه و میان‌مدت در اقتلاری محدود و در پهنه‌های کوچک بر موقعیت‌های سیاسی متعادل در درازمدت اولویت نداشته باشند.

دوست عزیز

آقای زاون قوکاسیان

تسلیم ما را به مناسبت درگذشت پدرت بپذیر.
شریک غم‌های هستیم
سلامتی و بهروزی برایت آرزو می‌کنیم

محمدرضا اسمانی، داود مسلمی، بهجت آشتیانی، یونس تراکمه بهار تراکمه، اردوان تراکمه



سال پنجم■ شماره پیاپی ۱۰۰۹■ شماره ۸۵ دوره جدید■ دوشنبه ۲۱ تیر ۱۳۸۹■ ۲۹ رجب ۱۴۳۱■ ۱۲ جولای ۲۰۱۰

آخر

آخرین پیشنهاد: تکلیف‌تان را با ادبیات روشن کنید

با قلم روی اندیشه‌هایمان خط می‌کشیم

محمود دولت‌آبادی



چند وقت پیش از راوی معتبری شنیدم که یکی از ناشران باسابقه تصمیم به تعطیلی انتشاراتش گرفته است. گویا ۲۸۰ جلد از کتاب‌هایش روی میزهای وزارت ارشاد مانده‌اند و خاک می‌خورند و بدون مجوز در بالاتکلیفی به سر می‌برند. این‌ها شش کتاب‌های بدون مجوز در وزارت ارشاد باعث ورشکستگی ناشران و دزدگی نویسندگان شده است. بسیاری از ناشرانی که این روزها تا تعطیلی انتشاراتشان حرف می‌زدند سابقاً ۵۰ ساله یا بیشتر دارند و اکثر نویسندگان، مترجمان و محققانی که کتاب‌هایشان در ارشاد مانده، سال‌هاست نویسندگان و می‌نویسند و کتاب‌هایشان تا تیراز بالا به چاپ متعدد می‌رسد. با این اوضاع و احوال پرسش‌هایی در ذهن من شکل گرفته است «آیا مسوولان و دست‌اندرکاران می‌خوانند ادبیات، کتاب، قصه و داستان در کشور ما همچنان زایش داشته باشد و باقی بماند یا نه؟ آیا نباشته شدن کتاب‌ها در وزارت ارشاد به معنی پایان فکر، ادبیات و داستان و… است؟» ما می‌پندایم که کم‌مسوولان امر واقعیت‌پناه به این موضوع نزدیک شوند، پاسخ دهند و تکلیف‌شان را با ادبیات روشن کنند. ما نویسندگان به تعدیل نوشته‌هایمان عادت داریم. وقتی کتاب‌هایمان دچار ممیزی می‌شود یا با قلم روی اندیشه‌هایمان خط می‌کشیم و افکارمان را تعدیل می‌کنیم، کاش مسوولان هم تعدیل کردن را یاد بگیرند و به راحتی کتاب‌هایی را که هستی ناشران و نویسندگان است نباشته نکنند. در کشوری که تمدن چند هزار سال‌هاش معروف است و مایه افتخار، رسم این نیست که با ادبیات و کتاب و… چنین می‌خوانم و می‌نویسم، در ذهنم یا روی کاغذ…

دغدغه روشنفکری: روشنفکران ایتالیایی هم به جمع روزنامه‌نگاران معترض پیوست از ریاست رسانه‌ها تا انحصار بازار گوجه‌فرنگی

امیر تو اگو



ایتالیا ملغمه‌ای شده است از هر آنچه انتظارش را نداشتیم. فعلاً نخست‌وزیر هر روز برگ جدیدی رو می‌کند. یک روز عکس‌های مهمانی‌های آنجمنی‌اش و دخترکان زیبارو و یک روز کنک‌کاری‌های زناشویی‌اش که کاخ ریاست‌جمهوری را تبدیل به سربک کرده است. اما اینکه نخست‌وزیر شومن ایتالیا در کنار همه اطوارهایش هر چند وقت یک بار می‌گذارد تا آن کوتوله درویش در قامت یک دیکتاتور برود دیگر غیرقابل تحمل می‌شود. این روزها مطبوعات ما بیش از هر نهاد فرهنگی دیگری از این وجه نخست‌وزیر همیشه خندان‌مان که حتی در دیدارهای رسمی و بین‌المللی هم نمی‌تواند جلوی خودش را نگه دارد، آزاد می‌بینند. نویسندگان و استادان دانشگاه این سال‌ها چنان به عالم سیاست توجهی نداشته‌اند، چراکه فکر می‌کردند ایتالیا به آن میزان از ثبات رسیده که مجرای قانون اصول اولیه دموکراسی را در آن رعایت کنند. اما متأسفانه این روزها فیلستون‌کونی همه آنچه را که مردم ایتالیا با پشت سر گذاشتن روزهای ششور و با مرارت به دست آورده‌اند، نقش بر آب کرده است. حالا زمان آن رسیده است که روشنفکران و نویسندگان ایتالیایی در کنار روزنامه‌نگاران دست به اعتصاب بزنند و به خیابان‌ها بیایند. مردم برای رسیدن به این میزان از دموکراسی و آزادی به بازار گوجه‌فرنگی را هم به انحصار خوش درمی‌آورد.

با کی؟ کی؟ کجا؟ با سروش صحت چند ماه پیش و چند روز پیش ذوق چندین باره یک دوستی

بهاره رهنما



سروش صحت از نزدیک‌ترین دوستام است. آنقدر که می‌توانم بگویم بن سه نفر اول رفقایم سال‌هاست جای محکم و ثابتی دار. نقطه اشتراک دیگرمان برای من خرافاتی، آدم‌های پودمان، خوشبختانه خدش‌ساز سال‌ها هم نویسنده‌ام است «احتمالاً کم‌شادم» از دوستان خیلی خوبم است. اگر به این واقعیت، دوستی سروش و بیپان و سورنا پسر کوچک سروش با دختر کوچک و بدچروش ما برپا را هم اضافه کنید، خواهید دانست که سروش صحت از آن دست آدم‌هایی نیست که سال‌ها پیش دیده باشمش و این یادداشت بهانه دیدار دیوار‌هاش باشد. به خاطر رابطه نزدیک خانوادگی‌مان تقریباً هر ماه هم می‌بینیم. اما این‌اواخر به دلیل شش‌پاره‌ای عجیب و غریب من که حتی وقت اجاب‌پرسی را ندارم را هم نداشتم چند ماهی بود از سروش و سارا بی‌خبر بودم. بعد از مدتی چند روز پیش در تولد بچه یکی از دوستان مشترک، هم را دیدیم. سروش گفت: «دیگه مثل سابق نیستیم همدان را هم دور شدیم». من حق‌الحمای دل‌سته به چشم‌هایش خالوشی جواب می‌دهم: «کار خالقه سروش. در این سن کار خالقه خیلی مهمه» و سروش تلخ می‌خندد و می‌گوید: «برو بابا کار خالقه به چه دردمون می‌خوره؟» و این سوالش باز هم مرا به دردم می‌برد و می‌فهمم که روزی رسید که حوصله هیچ‌کس و هیچ‌کار را نداشتی کاش است یک تلفن به من یا سارا بزی یا بدانی ما همیشه هستن» و «حالا در این سن و سال من در میانه دهه ۳۰ و سروش در میانه دهه ۴۰ وسط جاد دوست متمول و البته خوش‌ذوقی نشستیم و سروش از می‌پرسد: «نظر تو باید چه کار کنیم؟ چطور می‌توانیم بهتر مشیت»» من حق‌الحمای دل‌سته به چشم‌هایش خالوشی جواب می‌دهم: «کار خالقه سروش. در این سن کار خالقه خیلی مهمه» و سروش تلخ می‌خندد و می‌گوید: «برو بابا کار خالقه به چه دردمون می‌خوره؟» و این سوالش باز هم مرا به دردم می‌برد و می‌فهمم که روزی رسید که حوصله هیچ‌کس و هیچ‌کار را نداشتی کاش است یک تلفن به من یا سارا بزی یا بدانی ما همیشه هستن» و «حالا در این سن و سال من در میانه دهه ۳۰ و سروش در میانه دهه ۴۰ وسط جاد دوست متمول و البته خوش‌ذوقی نشستیم و سروش از می‌پرسد: «نظر تو باید چه کار کنیم؟ چطور می‌توانیم بهتر مشیت»» من حق‌الحمای دل‌سته به چشم‌هایش خالوشی جواب می‌دهم: «کار خالقه سروش. در این سن کار خالقه خیلی مهمه» و سروش تلخ می‌خندد و می‌گوید: «برو بابا کار خالقه به چه دردمون می‌خوره؟» و این سوالش باز هم مرا به دردم می‌برد و می‌فهمم که روزی رسید که حوصله هیچ‌کس و هیچ‌کار را نداشتی کاش است یک تلفن به من یا سارا بزی یا بدانی ما همیشه هستن» و «حالا در این سن و سال من در میانه دهه ۳۰ و سروش در میانه دهه ۴۰ وسط جاد دوست متمول و البته خوش‌ذوقی نشستیم و سروش از می‌پرسد: «نظر تو باید چه کار کنیم؟ چطور می‌توانیم بهتر مشیت»» من حق‌الحمای دل‌سته به چشم‌هایش خالوشی جواب می‌دهم: «کار خالقه سروش. در این سن کار خالقه خیلی مهمه» و سروش تلخ می‌خندد و می‌گوید: «برو بابا کار خالقه به چه دردمون می‌خوره؟» و این سوالش باز هم مرا به دردم می‌برد و می‌فهمم که روزی رسید که حوصله هیچ‌کس و هیچ‌کار را نداشتی کاش است یک تلفن به من یا سارا بزی یا بدانی ما همیشه هستن» و «حالا در این سن و سال من در میانه دهه ۳۰ و سروش در میانه دهه ۴۰ وسط جاد دوست متمول و البته خوش‌ذوقی نشستیم و سروش از می‌پرسد: «نظر تو باید چه کار کنیم؟ چطور می‌توانیم بهتر مشیت»» من حق‌الحمای دل‌سته به چشم‌هایش خالوشی جواب می‌دهم: «کار خالقه سروش. در این سن کار خالقه خیلی مهمه» و سروش تلخ می‌خندد و می‌گوید: «برو بابا کار خالقه به چه دردمون می‌خوره؟» و این سوالش باز هم مرا به دردم می‌برد و می‌فهمم که روزی رسید که حوصله هیچ‌کس و هیچ‌کار را نداشتی کاش است یک تلفن به من یا سارا بزی یا بدانی ما همیشه هستن» و «حالا در این سن و سال من در میانه دهه ۳۰ و سروش در میانه دهه ۴۰ وسط جاد دوست متمول و البته خوش‌ذوقی نشستیم و سروش از می‌پرسد: «نظر تو باید چه کار کنیم؟ چطور می‌توانیم بهتر مشیت»» من حق‌الحمای دل‌سته به چشم‌هایش خالوشی جواب می‌دهم: «کار خالقه سروش. در این سن کار خالقه خیلی مهمه» و سروش تلخ می‌خندد و می‌گوید: «برو بابا کار خالقه به چه دردمون می‌خوره؟» و این سوالش باز هم مرا به دردم می‌برد و می‌فهمم که روزی رسید که حوصله هیچ‌کس و هیچ‌کار را نداشتی کاش است یک تلفن به من یا سارا بزی یا بدانی ما همیشه هستن» و «حالا در این سن و سال من در میانه دهه ۳۰ و سروش در میانه دهه ۴۰ وسط جاد دوست متمول و البته خوش‌ذوقی نشستیم و سروش از می‌پرسد: «نظر تو باید چه کار کنیم؟ چطور می‌توانیم بهتر مشیت»» من حق‌الحمای دل‌سته به چشم‌هایش خالوشی جواب می‌دهم: «کار خالقه سروش. در این سن کار خالقه خیلی مهمه» و سروش تلخ می‌خندد و می‌گوید: «برو بابا کار خالقه به چه دردمون می‌خوره؟» و این سوالش باز هم مرا به دردم می‌برد و می‌فهمم که روزی رسید که حوصله هیچ‌کس و هیچ‌کار را نداشتی کاش است یک تلفن به من یا سارا بزی یا بدانی ما همیشه هستن» و «حالا در این سن و سال من در میانه دهه ۳۰ و سروش در میانه دهه ۴۰ وسط جاد دوست متمول و البته خوش‌ذوقی نشستیم و سروش از می‌پرسد: «نظر تو باید چه کار کنیم؟ چطور می‌توانیم بهتر مشیت»» من حق‌الحمای دل‌سته به چشم‌هایش خالوشی جواب می‌دهم: «کار خالقه سروش. در این سن کار خالقه خیلی مهمه» و سروش تلخ می‌خندد و می‌گوید: «برو بابا کار خالقه به چه دردمون می‌خوره؟» و این سوالش باز هم مرا به دردم می‌برد و می‌فهمم که روزی رسید که حوصله هیچ‌کس و هیچ‌کار را نداشتی کاش است یک تلفن به من یا سارا بزی یا بدانی ما همیشه هستن» و «حالا در این سن و سال من در میانه دهه ۳۰ و سروش در میانه دهه ۴۰ وسط جاد دوست متمول و البته خوش‌ذوقی نشستیم و سروش از می‌پرسد: «نظر تو باید چه کار کنیم؟ چطور می‌توانیم بهتر مشیت»» من حق‌الحمای دل‌سته به چشم‌هایش خالوشی جواب می‌دهم: «کار خالقه سروش. در این سن کار خالقه خیلی مهمه» و سروش تلخ می‌خندد و می‌گوید: «برو بابا کار خالقه به چه دردمون می‌خوره؟» و این سوالش باز هم مرا به دردم می‌برد و می‌فهمم که روزی رسید که حوصله هیچ‌کس و هیچ‌کار را نداشتی کاش است یک تلفن به من یا سارا بزی یا بدانی ما همیشه هستن» و «حالا در این سن و سال من در میانه دهه ۳۰ و سروش در میانه دهه ۴۰ وسط جاد دوست متمول و البته خوش‌ذوقی نشستیم و سروش از می‌پرسد: «نظر تو باید چه کار کنیم؟ چطور می‌توانیم بهتر مشیت»» من حق‌الحمای دل‌سته به چشم‌هایش خالوشی جواب می‌دهم: «کار خالقه سروش. در این سن کار خالقه خیلی مهمه» و سروش تلخ می‌خندد و می‌گوید: «برو بابا کار خالقه به چه دردمون می‌خوره؟» و این سوالش باز هم مرا به دردم می‌برد و می‌فهمم که روزی رسید که حوصله هیچ‌کس و هیچ‌کار را نداشتی کاش است یک تلفن به من یا سارا بزی یا بدانی ما همیشه هستن» و «حالا در این سن و سال من در میانه دهه ۳۰ و سروش در میانه دهه ۴۰ وسط جاد دوست متمول و البته خوش‌ذوقی نشستیم و سروش از می‌پرسد: «نظر تو باید چه کار کنیم؟ چطور می‌توانیم بهتر مشیت»» من حق‌الحمای دل‌سته به چشم‌هایش خالوشی جواب می‌دهم: «کار خالقه سروش. در این سن کار خالقه خیلی مهمه» و سروش تلخ می‌خندد و می‌گوید: «برو بابا کار خالقه به چه دردمون می‌خوره؟» و این سوالش باز هم مرا به دردم می‌برد و می‌فهمم که روزی رسید که حوصله هیچ‌کس و هیچ‌کار را نداشتی کاش است یک تلفن به من یا سارا بزی یا بدانی ما همیشه هستن» و «حالا در این سن و سال من در میانه دهه ۳۰ و سروش در میانه دهه ۴۰ وسط جاد دوست متمول و البته خوش‌ذوقی نشستیم و سروش از می‌پرسد: «نظر تو باید چه کار کنیم؟ چطور می‌توانیم بهتر مشیت»» من حق‌الحمای دل‌سته به چشم‌هایش خالوشی جواب می‌دهم: «کار خالقه سروش. در این سن کار خالقه خیلی مهمه» و سروش تلخ می‌خندد و می‌گوید: «برو بابا کار خالقه به چه دردمون می‌خوره؟» و این سوالش باز هم مرا به دردم می‌برد و می‌فهمم که روزی رسید که حوصله هیچ‌کس و هیچ‌کار را نداشتی کاش است یک تلفن به من یا سارا بزی یا بدانی ما همیشه هستن» و «حالا در این سن و سال من در میانه دهه ۳۰ و سروش در میانه دهه ۴۰ وسط جاد دوست متمول و البته خوش‌ذوقی نشستیم و سروش از می‌پرسد: «نظر تو باید چه کار کنیم؟ چطور می‌توانیم بهتر مشیت»» من حق‌الحمای دل‌سته به چشم‌هایش خالوشی جواب می‌دهم: «کار خالقه سروش. در این سن کار خالقه خیلی مهمه» و سروش تلخ می‌خندد و می‌گوید: «برو بابا کار خالقه به چه دردمون می‌خوره؟» و این سوالش باز هم مرا به دردم می‌برد و می‌فهمم که روزی رسید که حوصله هیچ‌کس و هیچ‌کار را نداشتی کاش است یک تلفن به من یا سارا بزی یا بدانی ما همیشه هستن» و «حالا در این سن و سال من در میانه دهه ۳۰ و سروش در میانه دهه ۴۰ وسط جاد دوست متمول و البته خوش‌ذوقی نشستیم و سروش از می‌پرسد: «نظر تو باید چه کار کنیم؟ چطور می‌توانیم بهتر مشیت»» من حق‌الحمای دل‌سته به چشم‌هایش خالوشی جواب می‌دهم: «کار خالقه سروش. در این سن کار خالقه خیلی مهمه» و سروش تلخ می‌خندد و می‌گوید: «برو بابا کار خالقه به چه دردمون می‌خوره؟» و این سوالش باز هم مرا به دردم می‌برد و می‌فهمم که روزی رسید که حوصله هیچ‌کس و هیچ‌کار را نداشتی کاش است یک تلفن به من یا سارا بزی یا بدانی ما همیشه هستن» و «حالا در این سن و سال من در میانه دهه ۳۰ و سروش در میانه دهه ۴۰ وسط جاد دوست متمول و البته خوش‌ذوقی نشستیم و سروش از می‌پرسد: «نظر تو باید چه کار کنیم؟ چطور می‌توانیم بهتر مشیت»» من حق‌الحمای دل‌سته به چشم‌هایش خالوشی جواب می‌دهم: «کار خالقه سروش. در این سن کار خالقه خیلی مهمه» و سروش تلخ می‌خندد و می‌گوید: «برو بابا کار خالقه به چه دردمون می‌خوره؟» و این سوالش باز هم مرا به دردم می‌برد و می‌فهمم که روزی رسید که حوصله هیچ‌کس و هیچ‌کار را نداشتی کاش است یک تلفن به من یا سارا بزی یا بدانی ما همیشه هستن» و «حالا در این سن و سال من در میانه دهه ۳۰ و سروش در میانه دهه ۴۰ وسط جاد دوست متمول و البته خوش‌ذوقی نشستیم و سروش از می‌پرسد: «نظر تو باید چه کار کنیم؟ چطور می‌توانیم بهتر مشیت»» من حق‌الحمای دل‌سته به چشم‌هایش خالوشی جواب می‌دهم: «کار خالقه سروش. در این سن کار خالقه خیلی مهمه» و سروش تلخ می‌خندد و می‌گوید: «برو بابا کار خالقه به چه دردمون می‌خوره؟» و این سوالش باز هم مرا به دردم می‌برد و می‌فهمم که روزی رسید که حوصله هیچ‌کس و هیچ‌کار را نداشتی کاش است یک تلفن به من یا سارا بزی یا بدانی ما همیشه هستن» و «حالا در این سن و سال من در میانه دهه ۳۰ و سروش در میانه دهه ۴۰ وسط جاد دوست متمول و البته خوش‌ذوقی نشستیم و سروش از می‌پرسد: «نظر تو باید چه کار کنیم؟ چطور می‌توانیم بهتر مشیت»» من حق‌الحمای دل‌سته به چشم‌هایش خالوشی جواب می‌دهم: «کار خالقه سروش. در این سن کار خالقه خیلی مهمه» و سروش تلخ می‌خندد و می‌گوید: «برو بابا کار خالقه به چه دردمون می‌خوره؟» و این سوالش باز هم مرا به دردم می‌برد و می‌فهمم که روزی رسید که حوصله هیچ‌کس و هیچ‌کار را نداشتی کاش است یک تلفن به من یا سارا بزی یا بدانی ما همیشه هستن» و «حالا در این سن و سال من در میانه دهه ۳۰ و سروش در میانه دهه ۴۰ وسط جاد دوست متمول و البته خوش‌ذوقی نشستیم و سروش از می‌پرسد: «نظر تو باید چه کار کنیم؟ چطور می‌توانیم بهتر مشیت»» من حق‌الحمای دل‌سته به چشم‌هایش خالوشی جواب می‌دهم: «کار خالقه سروش. در این سن کار خالقه خیلی مهمه» و سروش تلخ می‌خندد و می‌گوید: «برو بابا کار خالقه به چه دردمون می‌خوره؟» و این سوالش باز هم مرا به دردم می‌برد و می‌فهمم که روزی رسید که حوصله هیچ‌کس و هیچ‌کار را نداشتی کاش است یک تلفن به من یا سارا بزی یا بدانی ما همیشه هستن» و «حالا در این سن و سال من در میانه دهه ۳۰ و سروش در میانه دهه ۴۰ وسط جاد دوست متمول و البته خوش‌ذوقی نشستیم و سروش از می‌پرسد: «نظر تو باید چه کار کنیم؟ چطور می‌توانیم بهتر مشیت»» من حق‌الحمای دل‌سته به چشم‌هایش خالوشی جواب می‌دهم: «کار خالقه سروش. در این سن کار خالقه خیلی مهمه» و سروش تلخ می‌خندد و می‌گوید: «برو بابا کار خالقه به چه دردمون می‌خوره؟» و این سوالش باز هم مرا به دردم می‌برد و می‌فهمم که روزی رسید که حوصله هیچ‌کس و هیچ‌کار را نداشتی کاش است یک تلفن به من یا سارا بزی یا بدانی ما همیشه هستن» و «حالا در این سن و سال من در میانه دهه ۳۰ و سروش در میانه دهه ۴۰ وسط جاد دوست متمول و البته خوش‌ذوقی نشستیم و سروش از می‌پرسد: «نظر تو باید چه کار کنیم؟ چطور می‌توانیم بهتر مشیت»» من حق‌الحمای دل‌سته به چشم‌هایش خالوشی جواب می‌دهم: «کار خالقه سروش. در این سن کار خالقه خیلی مهمه» و سروش تلخ می‌خندد و می‌گوید: «برو بابا کار خالقه به چه دردمون می‌خوره؟» و این سوالش باز هم مرا به دردم می‌برد و می‌فهمم که روزی رسید که حوصله هیچ‌کس و هیچ‌کار را نداشتی کاش است یک تلفن به من یا سارا بزی یا بدانی ما همیشه هستن» و «حالا در این سن و سال من در میانه دهه ۳۰ و سروش در میانه دهه ۴۰ وسط جاد دوست متمول و البته خوش‌ذوقی نشستیم و سروش از می‌پرسد: «نظر تو باید چه کار کنیم؟ چطور می‌توانیم بهتر مشیت»» من حق‌الحمای دل‌سته به چشم‌هایش خالوشی جواب می‌دهم: «کار خالقه سروش. در این سن کار خالقه خیلی مهمه» و سروش تلخ می‌خندد و می‌گوید: «برو بابا کار خالقه به چه دردمون می‌خوره؟» و این سوالش باز هم مرا به دردم می‌برد و می‌فهمم که روزی رسید که حوصله هیچ‌کس و هیچ‌کار را نداشتی کاش است یک تلفن به من یا سارا بزی یا بدانی ما همیشه هستن» و «حالا در این سن و سال من در میانه دهه ۳۰ و سروش در میانه دهه ۴۰ وسط جاد دوست متمول و البته خوش‌ذوقی نشستیم و سروش از می‌پرسد: «نظر تو باید چه کار کنیم؟ چطور می‌توانیم بهتر مشیت»» من حق‌الحمای دل‌سته به چشم‌هایش خالوشی جواب می‌دهم: «کار خالقه سروش. در این سن کار خالقه خیلی مهمه» و سروش تلخ می‌خندد و می‌گوید: «برو بابا کار خالقه به چه دردمون می‌خوره؟» و این سوالش باز هم مرا به دردم می‌برد و می‌فهمم که روزی رسید که حوصله هیچ‌کس و هیچ‌کار را نداشتی کاش است یک تلفن به من یا سارا بزی یا بدانی ما همیشه هستن» و «حالا در این سن و سال من در میانه دهه ۳۰ و سروش در میانه دهه ۴۰ وسط جاد دوست متمول و البته خوش‌ذوقی نشستیم و سروش از می‌پرسد: «نظر تو باید چه کار کنیم؟ چطور می‌توانیم بهتر مشیت»» من حق‌الحمای دل‌سته به چشم‌هایش خالوشی جواب می‌دهم: «کار خالقه سروش. در این سن کار خالقه خیلی مهمه» و سروش تلخ می‌خندد و می‌گوید: «برو بابا کار خالقه به چه دردمون می‌خوره؟» و این سوالش باز هم مرا به دردم می‌برد و می‌فهمم که روزی رسید که حوصله هیچ‌کس و هیچ‌کار را نداشتی کاش است یک تلفن به من یا سارا بزی یا بدانی ما همیشه هستن» و «حالا در این سن و سال من در میانه دهه ۳۰ و سروش در میانه دهه ۴۰ وسط جاد دوست متمول و البته خوش‌ذوقی نشستیم و سروش از می‌پرسد: «نظر تو باید چه کار کنیم؟ چطور می‌توانیم بهتر مشیت»» من حق‌الحمای دل‌سته به چشم‌هایش خالوشی جواب می‌دهم: «کار خالقه سروش. در این سن کار خالقه خیلی مهمه» و سروش تلخ می‌خندد و می‌گوید: «برو بابا کار خالقه به چه دردمون می‌خوره؟» و این سوالش باز هم مرا به دردم می‌برد و می‌فهمم که روزی رسید که حوصله هیچ‌کس و هیچ‌کار را نداشتی کاش است یک تلفن به من یا سارا بزی یا بدانی ما همیشه هستن» و «حالا در این سن و سال من در میانه دهه ۳۰ و سروش در میانه دهه ۴۰ وسط جاد دوست متمول و البته خوش‌ذوقی نشستیم و سروش از می‌پرسد: «نظر تو باید چه کار کنیم؟ چطور می‌توانیم بهتر مشیت»» من حق‌الحمای دل‌سته به چشم‌هایش خالوشی جواب می‌دهم: «کار خالقه سروش. در این سن کار خالقه خیلی مهمه» و سروش تلخ می‌خندد و می‌گوید: «برو بابا کار خالقه به چه دردمون می‌خوره؟» و این سوالش باز هم مرا به دردم می‌برد و می‌فهمم که روزی رسید که حوصله هیچ‌کس و هیچ‌کار را نداشتی کاش است یک تلفن به من یا سارا بزی یا بدانی ما همیشه هستن» و «حالا در این سن و سال من در میانه دهه ۳۰ و سروش در میانه دهه ۴۰ وسط جاد دوست متمول و البته خوش‌ذوقی نشستیم و سروش از می‌پرسد: «نظر تو باید چه کار کنیم؟ چطور می‌توانیم بهتر مشیت»» من حق‌الحمای دل‌سته به چشم‌هایش خالوشی جواب می‌دهم: «کار خالقه سروش. در این سن کار خالقه خیلی مهمه» و سروش تلخ می‌خندد و می‌گوید: «برو بابا کار خالقه به چه دردمون می‌خوره؟» و این سوالش باز هم مرا به دردم می‌برد و می‌فهمم که روزی رسید که حوصله هیچ‌کس و هیچ‌کار را نداشتی کاش است یک تلفن به من یا سارا بزی یا بدانی ما همیشه هستن» و «حالا در این سن و سال من در میانه دهه ۳۰ و سروش در میانه دهه ۴۰ وسط جاد دوست متمول و البته خوش‌ذوقی نشستیم و سروش از می‌پرسد: «نظر تو باید چه کار کنیم؟ چطور می‌توانیم بهتر مشیت»» من حق‌الحمای دل‌سته به چشم‌هایش خالوشی جواب می‌دهم: «کار خالقه سروش. در این سن کار خالقه خیلی مهمه» و سروش تلخ می‌خندد و می‌گوید: «برو بابا کار خالقه به چه دردمون می‌خوره؟» و این سوالش باز هم مرا به دردم می‌برد و می‌فهمم که روزی رسید که حوصله هیچ‌کس و هیچ‌کار را نداشتی کاش است یک تلفن به من یا سارا بزی یا بدانی ما همیشه هستن» و «حالا در این سن و سال من در میانه دهه ۳۰ و سروش در میانه دهه ۴۰ وسط جاد دوست متمول و البته خوش‌ذوقی نشستیم و سروش از می‌پرسد: «نظر تو باید چه کار کنیم؟ چطور می‌توانیم بهتر مشیت»» من حق‌الحمای دل‌سته به چشم‌هایش خالوشی جواب می‌دهم: «کار خالقه سروش. در این سن کار خالقه خیلی مهمه» و سروش تلخ می‌خندد و می‌گوید: «برو بابا کار خالقه به چه دردمون می‌خوره؟» و این سوالش باز هم مرا به دردم می‌برد و می‌فهمم که روزی رسید که حوصله هیچ‌کس و هیچ‌کار را نداشتی کاش است یک تلفن به من یا سارا بزی یا بدانی ما همیشه هستن» و «حالا در این سن و سال من در میانه دهه ۳۰ و سروش در میانه دهه ۴۰ وسط جاد دوست متمول و البته خوش‌ذوقی نشستیم و سروش از می‌پرسد: «نظر تو باید چه کار کنیم؟ چطور می‌توانیم بهتر مشیت»» من حق‌الحمای دل‌سته به چشم‌هایش خالوشی جواب می‌دهم: «کار خالقه سروش. در این سن کار خالقه خیلی مهمه» و سروش تلخ می‌خندد و می‌گوید: «برو بابا کار خالقه به چه دردمون می‌خوره؟» و این سوالش باز هم مرا به دردم می‌برد و می‌فهمم که روزی رسید که حوصله هیچ‌کس و هیچ‌کار را نداشتی کاش است یک تلفن به من یا سارا بزی یا بدانی ما همیشه هستن» و «حالا در این سن و سال من در میانه دهه ۳۰ و سروش در میانه دهه ۴۰ وسط جاد دوست متمول و البته خوش‌ذوقی نشستیم و سروش از می‌پرسد: «نظر تو باید چه کار کنیم؟ چطور می‌توانیم بهتر مشیت»» من حق‌الحمای دل‌سته به چشم‌هایش خالوشی جواب می‌دهم: «کار خالقه سروش. در این سن کار خالقه خیلی مهمه» و سروش تلخ می‌خندد و می‌گوید: «برو بابا کار خالقه به چه دردمون می‌خوره؟» و این سوالش باز هم مرا به دردم می‌برد و می‌فهمم که روزی رسید که حوصله هیچ‌کس و هیچ‌کار را نداشتی کاش است یک تلفن به من یا سارا بزی یا بدانی ما همیشه هستن» و «حالا در این سن و سال من در میانه دهه ۳۰ و سروش در میانه دهه ۴۰ وسط جاد دوست متمول و البته خوش‌ذوقی نشستیم و سروش از می‌پرسد: «نظر تو باید چه کار کنیم؟ چطور می‌توانیم بهتر مشیت»» من حق‌الحمای دل‌سته به چشم‌هایش خالوشی جواب می‌دهم: «کار خالقه سروش. در این سن کار خالقه خیلی مهمه» و سروش تلخ می‌خندد و می‌گوید: «برو بابا کار خالقه به چه دردمون می‌خوره؟» و این سوالش باز هم مرا به دردم می‌برد و می‌فهمم که روزی رسید که حوصله هیچ‌کس و هیچ‌کار را نداشتی کاش است یک تلفن به من یا سارا بزی یا بدانی ما همیشه هستن» و «حالا در این سن و سال من در میانه دهه ۳۰ و سروش در میانه دهه ۴۰ وسط جاد دوست متمول و البته خوش‌ذوقی نشستیم و سروش از می‌پرسد: «نظر تو باید چه کار کنیم؟ چطور می‌توانیم بهتر مشیت»» من حق‌الحمای دل‌سته به چشم‌هایش خالوشی جواب می‌دهم: «کار خالقه سروش. در این سن کار خالقه خیلی مهمه» و سروش تلخ می‌خندد و می‌گوید: «برو بابا کار خالقه به چه دردمون می‌خوره؟» و این سوالش باز هم مرا به دردم می‌برد و می‌فهمم که روزی رسید که حوصله هیچ‌کس و هیچ‌کار را نداشتی کاش است یک تلفن به من یا سارا بزی یا بدانی ما همیشه هستن» و «حالا در این سن و سال من در میانه دهه ۳۰ و سروش در میانه دهه ۴۰ وسط جاد دوست متمول و البته خوش‌ذوقی نشستیم و سروش از می‌پرسد: «نظر تو باید چه کار کنیم؟ چطور می‌توانیم بهتر مشیت»» من حق‌الحمای دل‌سته به چشم‌هایش خالوشی جواب می‌دهم: «کار خالقه سروش. در این سن کار خالقه خیلی مهمه» و سروش تلخ می‌خندد و می‌گوید: «برو بابا کار خالقه به چه دردمون می‌خوره؟» و این سوالش باز هم مرا به دردم می‌برد و می‌فهمم که روزی رسید که حوصله هیچ‌کس و هیچ‌کار را نداشتی کاش است یک تلفن به من یا سارا بزی یا بدانی ما همیشه هستن» و «حالا در این سن و سال من در میانه دهه ۳۰ و سروش در میانه دهه ۴۰ وسط جاد دوست متمول و البته خوش‌ذوقی نشستیم و سروش از می‌پرسد: «نظر تو باید چه کار کنیم؟ چطور می‌توانیم بهتر مشیت»» من حق‌الحمای دل‌سته به چشم‌هایش خالوشی جواب می‌دهم: «کار خالقه سروش. در این سن کار خالقه خیلی مهمه» و سروش تلخ می‌خندد و می‌گوید: «برو بابا کار خالقه به چه دردمون می‌خوره؟» و این سوالش باز هم مرا به دردم می‌برد و می‌فهمم که روزی رسید که حوصله هیچ‌کس و هیچ‌کار را نداشتی کاش است یک تلفن به من یا سارا بزی یا بدانی ما همیشه هستن» و «حالا در این سن و سال من در میانه دهه ۳۰ و سروش در میانه دهه ۴۰ وسط جاد دوست متمول و البته خوش‌ذوقی نشستیم و سروش از می‌پرسد: «نظر تو باید چه کار کنیم؟ چطور می‌توانیم بهتر مشیت»» من حق‌الحمای دل‌سته به چشم‌هایش خالوشی جواب می‌دهم: «کار خالقه سروش. در این سن کار خالقه خیلی مهمه» و سروش تلخ می‌خندد و می‌گوید: «برو بابا کار خالقه به چه دردمون می‌خوره؟» و این سوالش باز هم مرا به دردم می‌برد و می‌فهمم که روزی رسید که حوصله هیچ‌کس و هیچ‌کار را نداشتی کاش است یک تلفن به من یا سارا بزی یا بدانی ما همیشه هستن» و «حالا در این سن و سال من در میانه دهه ۳۰ و سروش در میانه دهه ۴۰ وسط جاد دوست متمول و البته خوش‌ذوقی نشستیم و سروش از می‌پرسد: «نظر تو باید چه کار کنیم؟ چطور می‌توانیم بهتر مشیت»» من حق‌الحمای دل‌سته به چشم‌هایش خالوشی جواب می‌دهم: «کار خالقه سروش. در این سن کار خالقه خیلی مهم